

فصل هفتم

نظام امپریالیست جهانی

۱- صنعتی کردن سرمایه داری و قانون انکشاف مرکب و ناموزون

سرمایه داری صنعتی نوین در بریتانیای کبیر تولد یافت. در طول قرن نوزدهم سرمایه داری بتدریج در بیشتر کشورهای اروپای غربی و مرکزی و همچنین ایالات متحده، و بعداً ژاپن گسترش یافت. وجود چند کشور که تا آن موقع صنعتی شده بودند بنظر نمی آمد که مانعی باشد در راه نفوذ پیاپی و توسعه سرمایه داری صنعتی در یک سلسله کشورهایی که در روند صنعتی شدن بودند.

درست است که اشکال تولید ما قبل صنعتی (صنایع دستی و خانگی) در کشورهای گروه دوم بی رحمانه بوسیله ی محصولات ارزان انگلیسی، بلژیکی و فرانسوی نابود شدند. اما سرمایه های انگلیسی، بلژیکی و فرانسوی هنوز در کشورهای خود زمینه های وسیعی برای سرمایه گذاری در پیش رو داشتند. بنابراین مساله بطور کلی یک صنعت ملی نوین بود که بطور روز افزونی جایگزین پیشه ورانی می شد که رقابت کالاهای ارزان خارجی آنها را خانه خراب می کرد. این مطلب بخصوص در مورد تولید منسوجات در آلمان، ایتالیا، ژاپن، اسپانیا، اطریش، بوهم، روسیه تزاری (منجمله لهستان)، هلند و غیره صادق بود.

این وضع با فرارسیدن عصر امپریالیسم و سرمایه داری انحصاری بکلی تغییر کرد. از آن پس عملکرد بازار جهانی سرمایه داری دیگر انکشاف "طبیعی" سرمایه داری را تسهیل نکرد، بلکه آن را به تعویق انداخت، بخصوص صنعتی شدن

تمام و کمال کشورهای عقب افتاده را. فرمول مارکس که بر طبق آن هر کشور پیشرفته آینده کشورهای عقب افتاده را مجسم می کند، ارزش خود را که در سراسر عصر سرمایه داری رقابت آزاد حفظ کرده بود، از دست داد.

سه عامل اساسی (و تعداد بیشماری عوامل مکمل که در اینجا ذکر نمی شوند) تعیین کننده این تغییر بنیادی در عملکرد اقتصاد سرمایه داری بین المللی بودند:

الف- مقدار تولید انبوه بسیاری از محصولات بوسیله کشورهای امپریالیستی به معنی آن بود که این کشورها، چنان برتری ای در بارآوری کار و قیمت خرده فروشی بر تولید سرمایه داری نوپا در کشورهای عقب افتاده کسب کرده اند که کشورهای عقب افتاده دیگر نمی توانند به تولید در مقیاس بزرگ دست زنند، و دیگر تاب تحمل جدی رقابت با محصولات خارجی را ندارند. از این پس این صنایع غربی (و بعداً هم چنین ژاپن) بود که بطور روزافزونی از خانه خراب شدن سریع صنایع پیشه وری و خانگی و کارگاهی در کشورهای اروپای شرقی، امریکای لاتین، آسیا و افریقا بهره مند می شد.

ب- اکنون سرمایه افزونه که بطور کمابیش دائم در کشورهای سرمایه داری صنعتی شده وجود داشت، و بسرعت تحت کنترل انحصارات در می آمد، جنبش وسیعی را در جهت صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده به حرکت در آورد. سرمایه صادراتی در کشورهای عقب افتاده زمینه هایی از تولید را رشد داد که مکمل صنایع غرب بودند و نه در رقابت با آن. بدین ترتیب این چیرگی سرمایه ی خارجی به اقتصاد این کشورهاست که آنها را متخصص در تولید مواد غذایی می کند. به علاوه، چون این کشورها بتدریج به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تبدیل می شوند، دولت های آنها، در درجه اول از منافع سرمایه ی خارجی دفاع می کنند. بنابراین، دولت های این کشورها حتی اقدامات نیم بندی هم برای حمایت از صنایع در حال ظهور کشور در برابر رقابت کالاهای وارداتی نمی کنند.

ج- سلطه ی سرمایه ی خارجی بر اقتصاد کشورهای وابسته وضع اقتصادی و اجتماعی ای را بوجود می آورد که در آن دولت منافع طبقات حاکمه قدیمی را حفظ و تحکیم می کند، و آن را با منافع سرمایه امپریالیستی مرتبط می سازد، بجای آنکه آنها را به همانگونه که در انقلابات بورژوا دموکراتیک کبیر اروپای غربی و ایالات متحده انجام شد، قاطعانه نابود سازند.

این تکامل نوین اقتصاد سرمایه داری بین المللی در عصر امپریالیزم را می توان در قانون انکشاف مرکب و ناموزون جمع بندی کرد. ساختار اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عقب افتاده- یا حداقل در بیشتر آنها- نه وجوه مشخصه یک جامعه فنودالی را دارد و نه وجوه مشخصه یک جامعه سرمایه داری را. در اثر سلطه سرمایه امپریالیستی وجوه مشخصه این جوامع بگونه ای استثنائی ترکیبی است از وجوه مشخصه فنودالی، شبه- فنودالی، شبه- سرمایه داری و سرمایه داری.

نیروی اجتماعی حاکم، نیروی سرمایه است- اما این معمولاً سرمایه خارجی است. بنابراین بورژوازی بومی قدرت سیاسی را در دست ندارد. عمده جمعیت را نه مزدبگیران تشکیل می دهند و نه سرف ها، بلکه جمعیت متشکل است از دهقانانی که به درجات مختلف مورد چپاول شبه- فنودال ها، زمینداران شبه- سرمایه دارها، رباخواران، تجار، و مأمورین مالیات هستند. اگر چه این توده عظیم تا حدودی از تولید تجاری و حتی پولی به دورند، باز هم از تأثیر نوسانات مخرب قیمت مواد خام در بازار جهانی امپریالیستی، از طریق تأثیر این نوسانات بر اقتصاد ملی رنج می برند.

۲- استثمار کشورهای مستعمره و شبه مستعمره بوسیله

سرمایه ی امپریالیستی

در دهه های متوالی سرازیر شدن سیل سرمایه خارجی به کشورهای وابسته، مستعمره یا شبه مستعمره منجر به غارت، استثمار و سرکوب بیش از هزار میلیون

انسان بوسیله ی سرمایه امپریالیستی شد. این معرف یکی از عمده ترین جنایاتی است که نظام سرمایه داری در سراسر تاریخ خود مرتکب شده است. اگر به قول مارکس سرمایه داری در حالیکه از تمام منافذش خون و عرق جاری بود، بر روی زمین پدیدار شد، در هیچ جا تعریف او بی اغراق تر از کشورهای وابسته صدق نمی کند.

عصر امپریالیستی بیش از هر چیز با *افتح مستعمرات* مشخص می شود. البته تاریخ استعمارگری اسبق به تاریخ امپریالیسم است. فاتحین اسپانیایی و پرتغالی تا قبل از عصر امپریالیسم راه خون آلود خویش را در سراسر جزایر قناری و جزایر کیپ ورد، و همچنین کشورهای امریکای مرکزی و جنوبی گشوده بودند، و در هر جا بخش بزرگی از جمعیت یا تمام جمعیت بومی را نابود کرده بودند، رفتار استعمارگران سفیدپوست نسبت به سرخپوستان امریکای شمالی به سختی انسانی تر از آنان بود. غلبه ی بریتانیای کبیر بر امپراطوری هند همراه با شقاوت بسیار بود، به همانگونه بود غلبه فرانسه بر الجزایر، جنایات تجارت برده و برده داری گسترده در قسمت های مختلف امریکا، از منابع عمده انباشت اولیه سرمایه بودند.

با فرا رسیدن عصر امپریالیستی، این شقاوت ها به بخش های بزرگی از افریقا، آسیا و اقیانوسیه گسترش یافت. کشتارهای وسیع، نفی بلدها، بیرون راندن دهقانان از زمین هایشان، تحمیل کار اجباری، اگر نه در حقیقت بردگی، همه یکی پس از دیگری صورت گرفتند. نژاد پرستی این اعمال غیر انسانی را با تأکید بر برتری و "رسالت تاریخی متمدن کردن" نژاد سفید "توجیه" می کند. همین نژاد پرستی همزمان با چپاول ثروت ملی و بخش اعظم محصول کار مردم مستعمرات، آنها را مکارانه از گذشته شان جدا کرد.

اگر بردگان مستعمرات جرات کنند که علیه محرومیت های تحمیلی قیام کنند قیام آنها با بیرحمی توصیف ناپذیری سرکوب می شود. در ایالات متحده در جنگ هایی که علیه سرخپوستان شد به کشتار زن و بچه های سرخپوستان می پرداختند، در

هندوستان، هندوهای، "متمرد" را در برابر آتش گلوله قرار می دادند، قبایل خاورمیانه بیرحمانه بوسیله ی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا بمباران می شدند، ده ها هزار غیرنظامی الجزایری "به انتقام" قیام ملی ماه مه ۱۹۴۵ قتل عام شدند، همه ی اینها ظلیعه یا بازگویی صادقانه ایست از وحشیانه ترین بیرحمی های نازی ها، از جمله نابود کردن تمامی یک نژاد. اگر بورژوازی اروپا و امریکا علیه هیتلر اسلحه برگرفت، دلیلش آن بود که او به نژاد سفید بی حرمتی کرده بود، او بر مردم اروپا همان ستمی را روا داشته بود که مردم آسیا و آفریقا چند قرن بود که از سوی امپریالیسم جهانی تحمل می کردند.

هر بخش اقتصاد کشورهای وابسته تابع منافع و اوامر سرمایه ی خارجی است. در بیشتر این کشورها خطوط آهن مراکز تولید صادرات را به بنادر متصل می کند نه آنکه مراکز مهم شهری را به یکدیگر، زیربنای مطمئن در خدمت فعالیت های وارداتی-صادراتی است؛ و در مقابل، مدارس، بیمارستان ها و نظام فرهنگی بطرز چندان آوری عقب افتاده اند. اکثریت جمعیت دستخوش بی سواد، نادانی و فقر هستند.

البته، نفوذ سرمایه خارجی اجازه انکشاف نیروهای مولده تا میزان معینی را می دهد، مثلاً اجازه بوجود آمدن چند شهر صنعتی را می دهد. یک طبقه کارگر چینی کمابیش مهم را در بنادر، معادن، مجتمع های کشاورزی، راه آهن، و اداره امور شهری بوجود می آورد. اما بدون عراق می توان گفت که در طول سه ربع قرن که از شروع جنبش مستعمره کردن کل دنیای عقب افتاده تا پیروزی انقلاب چین گذشت، سطح زندگی متوسط سکنه آسیا، آفریقا و امریکای لاتین (جز در مورد چند کشور ممتاز) ثابت مانده یا تنزل کرده است. سطح زندگی در بعضی از کشورهای مهم حتی بطور فاجعه آمیزی تنزل کرده است. قحطی های ادواری در هندوستان و چین ده ها میلیون نفر را به دیار عدم فرستاده است.

۳- "اتحاد طبقات" صاحب قدرت در کشورهای شبه- مستعمره

برای آنکه راهی را که از طریق آن سلطه امپریالیستی توسعه کشورهای مستعمره و شبه- مستعمره را متوقف کرده است و جلوی انکشاف طبیعی سرمایه داری نوع غربی را در این کشورها گرفته است بهتر بفهمیم، باید سرشت "اتحاد طبقات اجتماعی" را که در این کشورها در عصر امپریالیزم "کلاسیک" در قدرت بودند و نیز نتایج تأثیرات این "اتحاد" را بر تکامل اقتصادی و اجتماعی آنها، بفهمیم.

هنگامیکه سرمایه خارجی در این کشورهای مستعمره و شبه- مستعمره نفوذ می کند، طبقه حاکمه بومی بطور کلی متشکل است از زمینداران (شبه- فئودال و نیمه- سرمایه دار که نسبت آنها بر حسب کشور متفاوت است) متحد با سرمایه تجاری و بانکی یا ربانی. در عقب افتاده ترین کشورها، مانند کشورهای آفریقای سیاه، سرمایه خارجی مواجه است با جوامع قبیله ای که در نتیجه تأثیرات مخرب تجارت برده در حال فروپاشی هستند.

سرمایه خارجی عموماً با این طبقات حاکمه متحد می شود و از آنها بمثابه واسطه برای استثمار دهقانان و کارگران بومی استفاده می کند و رابطه استثماری آنها را با مردم سرزمین خودشان استحکام می بخشد. سرمایه خارجی گاهی حتی به مقدار زیادی درجه استثمار پیشا- سرمایه داری را گسترش می دهد، و آن را در عین حال با اشکال جدید استثمار سرمایه داری توأم می کند. استثمار بریتانیا، زمینداران بنگال که مأمورین اخذ مالیات برای امپراطوران مغول بودند را صاحبان مستقیم زمینی کرد که از آنها مالیات می گرفتند.

بدین ترتیب سه طبقه مرکب در جوامع کشورهای عقب افتاده ظاهر می شوند که مانع انکشاف اقتصادی و اجتماعی این کشورها را به مهر خود مهور می کنند:

بورژوازی وابسته - بورژوازی ملی که ابتدا در نقش کارگزاران مراکز واردات و صادرات خارجی ثروتی بهم می زنند، بتدریج، تجار مستقلی می شوند، اما کسب و کار آنها اساساً محدود به تجارت (و "خدمات") است. اینها معمولاً سود خود را در

تجارت، رباخواری، خرید و فروش زمین و بورس بازی ساختمان سرمایه گذاری می کنند.

طبقه تجار و رباخواران- نفوذ تدریجی اقتصاد پولی، مکانیزم خود-یاوری جماعت ده را برهم می زند. برداشت های پیاپی خوب و بد محصول، زمین های حاصلخیز و کم محصول بیرحمانه بر افتراقات اجتماعی دامن می زنند. دهقانان غنی و فقیر به دو گروه متمایز تقسیم می شوند. و وابستگی دهقانان فقیر به دهقانان غنی پیوسته فزونی می گیرد. هنگامیکه محصول کفایت تأمین حتی ابتدائی ترین احتیاجات را نمی دهد، دهقانان فقیر مجبورند برای خرید بذر و ضروریات دیگر وام بگیرند، این کار آنها را به تجار نزول خوار و دهقانان ثروتمند وابسته می کند، و اینها رفته رفته مزارع دهقانان فقیر را تصاحب کرده و بطرق مختلف از آنها اخاذی می کنند.

نیمه کارگران روستائی (بعدها به اطراف شهرها گسترش می یابند) - دهقانان خانه خرابی که از زمین خود اخراج شده اند در صنایع بعثت عقب افتادگی این بخش کاری پیدا نمی کنند. اینها مجبورند که در روستا باقی بمانند (یا به کشت مشاع برای ارباب بپردازند). اجاره زمین هر چه بیشتر بالا می رود، هر چه مذلت و بیکاری آنان شدیدتر می شود، باید اجاره بیشتری را بپردازند. هر چه اجاره زمین بیشتر شود، سرمایه گذاری در صنعت سود کمتری برای صاحبان سرمایه دار در عوض سرمایه داران سرمایه خود را صرف زمین می کنند.

هر چه فقر توده های دهقان شدیدتر باشد، بازار کالای مصرفی داخلی کشور محدودتر خواهد بود، و این صنعتی کردن را به تأخیر می اندازد. و هر چه که صنعت یک کشور عقب افتاده تر باشد، درجه عقب افتادگی آن کشور بیشتر است.

بنابراین عقب ماندگی نتیجه عدم مطلق سرمایه یا منافع نیست. برعکس در کشورهای عقب افتاده افزونه تولید اجتماعی غالباً درصد بالاتری از درآمد ملی را دربر می گیرد تا در کشورهای صنعتی. عقب ماندگی نتیجه ساختار اجتماعی و اقتصادی است که ناشی از سلطه امپریالیستی است، و این به مفهوم آنست که انباشت

سرمایه پولی عمدتاً و در راستای صنعتی کردن یا حتی سرمایه گذاری تولیدی جهت گیری نمی شود؛ و این به نوبه خود منجر به کسر اشتغال شدید (چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی)، در مقایسه با کشورهای امپریالیستی می شود.

۴- جنبش رهائی بخش ملی

مسلم بود که در دراز مدت، صدها میلیون انسان در برابر نظام استثمار و سرکوبی که از جانب یک مشت سرمایه دار بزرگ کشورهای امپریالیستی، و ماشین اداری و اختناق که در مدت آنهاست، تسلیم نخواهند شد. جنبش رهائی بخش ملی بتدریج در بین روشنفکران جوان کشورهای امریکای لاتین، آسیا و آفریقا ریشه می گیرد. آنها عقاید بورژوا دموکراتیک و حتی سوسیالیستی یا شبه-سوسیالیستی غرب را برای مبارزه علیه سلطه خارجیان بر کشورشان بکار می گیرند. ملیت گرائی کشورهای وابسته که جهتی ضد امپریالیستی دارد، مبین منافع گوناگون سه نیروی اجتماعی است:

- این عقیده در درجه اول توسط بورژوازی ملی و صنعتی نوپا بکار گرفته می شود که بنقد دارای پایه مادی واقعی است و منافعش این اجازه را می دهد که با منافع کاملاً چیره قدرت امپریالیستی رقابت کنند. بهترین نمونه این مورد حزب کنگره هند است، که گانادی رهبری آن را برعهده داشت و بشدت از جانب گروه های بزرگ صنعتی پشتیبانی می شد.

- بخاطر نفوذ انقلاب روسیه این عقیده را جنبش های کارگری نوخاسته بکار می گیرند، اینها در درجه اول از آن به مثابه وسیله ای برای بسیج توده های شهری و روستائی علیه قدرت موجود استفاده می کنند. نمونه های این مورد حزب کمونیست چین از دهه ۱۹۲۰ به بعد و حزب کمونیست اندونزی در دهه های بعد است.

- این عقیده، در شکل سیاسی ملیت گرانی مردمی، می تواند/انفجار شورش هائی را توسط خرده - بورژوازی و بخصوص دهقانان ترغیب کند. انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک بهترین نمونه این نوع جنبش ضدامپریالیستی است.

بطور کلی، بحران های رشد یابنده نظام امپریالیستی، که نشان از خیزش های پی در پی داخلی دارند - شکست روسیه تزاری از ژاپن در جنگ ۱۹۰۵-۱۹۰۴؛ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه؛ جنگ جهانی اول؛ انقلاب ۱۹۱۷ روسیه؛ فرا رسیدن جنبش های توده ای هند و چین؛ بحران اقتصادی سال های ۳۲-۱۹۲۹؛ جنگ جهانی دوم؛ شکست امپریالیزم غربی از امپریالیزم ژاپن در ۴۲-۱۹۴۱؛ شکست امپریالیزم ژاپن در ۱۹۴۵- به شدت جنبش های رهائی بخش ملی در کشورهای وابسته را دامن زد. این جنبش ها عمدتاً بوسیله پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ به جلو رانده شدند.

مسائل تاکتیکی و استراتژیکی جنبش بین المللی کارگری (و جنبش های توده ای مردم کشورهای وابسته) که از ظهور جنبش های رهائی بخش ملی نشأت می گیرند به تفصیل در بخش چهارم در فصل های یازدهم و سیزدهم به آن پرداخته خواهد شد. بگذارید اکنون تأکید کنیم که وظیفه ویژه جنبش های کارگری در کشورهای امپریالیستی حمایت بی قیدوشرط از هر جنبش و هر عمل توده ای مؤثر است در کشورهای مستعمره و شبه-مستعمره علیه استثمار و سرکوبی که قدرت های امپریالیستی بر آنها روا می دارند. این وظیفه شامل این نیز هست که جنگ های بین امپریالیست ها -جنگ های ارتجاعی- و جنگ های رهائی بخش ملی بوضوح از یکدیگر متمایز شوند. مسأله جنگ های رهائی بخش ملی، صرف نظر از اینکه چه نیروی سیاسی در هر مرحله بخصوص مبارزات مردم تحت ستم را رهبری می کند، جنگ هائی بر حق هستند، جنگ هائی که در آنها کارگران جهان باید برای پیروزی خلق ستم دیده تلاش کند.

۵- استعمار جدید

بالا گرفتن جنبش های رهانی بخش ملی، پس از جنگ جهانی دوم، امپریالیزم را به تعدیل اشکال سلطه در کشورهای عقب افتاده واداشت. سلطه مستقیم جای خود را به سلطه غیرمستقیم داد. تعداد مستعمرات، بمعنای دقیق کلمه، یعنی مستعمراتی که مستقیماً توسط قدرت های استعماری اداره می شوند به میزان زیادی کاهش یافته است. در طی دو دهه تعداد آنها از هفتاد به تعداد انگشت شماری تقلیل پیدا کرده است. امپراطوری های مستعمراتی ایتالیا، هلند، بریتانیا، فرانسه، بلژیک و سرانجام پرتغال و اسپانیا تقریباً بکلی سقوط کرده اند.

البته، از بین رفتن امپراطوری های مستعمراتی بدون همراهی مقاومت های ضدانقلابی بخش های مهم سرمایه امپریالیستی نبود، نگاه کنید به: جنگ ها و خونریزی هایی که امپریالیزم هلند در اندونزی به راه انداخت، جنگ های امپریالیزم بریتانیا در مالزی و کنیا؛ جنگ های امپریالیزم فرانسه در الجزیره و هند و چین؛ و "لشگرکشی های" کوتاه مدت خونین نظیر لشگرکشی در سونز علیه مصر در سال ۱۹۵۶. ولی از دیدگاه تاریخی، این اعمال شوم عملیات تدافعی پشت جبهه به نظر می آیند. استعمار مستقیم بکلی محکوم است.

از بین رفتن استعمار مستقیم به هیچ رو دلیل بر فروپاشی نظام امپریالیزم جهانی نیست امپریالیزم با کمی تعدیل در شکل به حیات خود ادامه می دهد. اکثریت بزرگی از کشورهای شبه-مستعمره در دایره محدود صدور مواد خام باقیمانده اند. آنها هنوز از نتایج نامطلوب مبادله نابرابر و استثمار کننده در عذابند. شکاف ما بین میزان پیشرفت آنها و کشورهای امپریالیستی پیوسته افزایش می یابد و نه کاهش. تفاوت در آمد *سرانه* و سطح رفاه سکنه در دو نیمکره "شمالی" و "جنوبی" زمین حتی بیشتر از گذشته است.

لیکن، تبدیل سلطه مستقیم استعمار در کشورهای عقب افتاده به سلطه غیرمستقیم دال بر تداعی بیشتر بورژوازی ملی صنعتی با استعمار توده های زحمتکش، و

همچنین تشدید فرآشد صنعتی شدن در این کشورهاست. این فرآشد، هم ناشی از تغییر توازن نیروهای سیاسی است (یعنی، مبین امتیاز اجتناب ناپذیری است از سوی نظام امپریالیستی در مقابل فشار فزاینده توده ها)، و هم ناشی از تعدیل منافع اساسی خود گروه های عمده امپریالیستی.

در واقع، تغییر مهمی در صادرات کشورهای امپریالیستی رویداده است. "ماشین آلات و وسایل ترابری" اکنون موقعیت مسلطی را که "فولاد و کالاهای مصرفی" داشتند، اشغال کرده اند. البته برای تراست های انحصاری عمده، صادرات ماشین های بیشتر به کشورهای وابسته بدون تشویق بعضی از اشکال صنعتی کردن غیرممکن خواهد بود (این صنعتی کردن عمدتاً محدود به صنایع محصولات مصرفی است).

افزون آنکه، شرکت های چند ملیتی، در چارچوب استراتژی جهانی خود، و نیز با در نظر گرفتن چشم انداز گسترش فروش خود در آینده، از همان بدو امر ذینفع در استقرار خود در تعداد معینی از کشورهای وابسته اند. بدین ترتیب، ایجاد شرکت های مختلط از سرمایه امپریالیستی، سرمایه صنعتی "ملی"، سرمایه خصوصی، و سرمایه دولتی در این کشورها عمومیت یافته است. این از مشخصات ساختار مستعمراتی جدید است. و به دلیل این واقعیت، وزنه طبقه کارگر در اجتماع افزایش می یابد.

این ساختار، در زمینه محدود کننده و استثماری امپریالیزم باقی می ماند صنعتی کردن محدود باقی می ماند، و "بازار داخلی" آن بندرت از ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت طبقات مرفه، طبقه متوسط جدید، دهقانان دارا - تجاوز نمی کند. فقر توده ها همچنان باقی است. تضادهای اجتماعی در عوض کاهش، افزایش می یابند. امکان انفجارهای انقلابی پی در پی در کشورهای وابسته از این واقعیت سرچشمه می گیرد.

در چنین شرایطی لایه اجتماعی جدیدی دارای اهمیت می گردد: و آن دیوان سالاری دولتی است که عمدتاً به بخش های ملی شده قابل ملاحظه ای کنترل دارد، در انزار

ملت های خارجی خود را در مقام نماینده منافع ملی معرفی می کند، در حالیکه از رهبری انحصاری خود برای انباشت خصوصی متناهی، استفاده می کند. بدین ترتیب، یک "اتحاد قدرت حاکم" نوینی ظاهر می شود که انحصارات خارجی، صنایع "ملی" و این بوروکراسی دولتی را متحد می سازد (این اتحاد معمولاً توسط ارتش نمایندگی می شود). وزنه الیگارشی کلاسیک زمین داران و "کمپرادورها" (بورژوازی وابسته) کاهش می یابد.